



عکس ترشینی است

آرزوهای تلخ خانواده‌های معلولان

در روز جهانی معلولان به سراغ مادری رفتیم که حاضر است همه زندگی اش را فدای راه رفتن پسرش کند و دختری که تنها آرزویش این است که مادرش توان حرکتی یابد

ما به پاک نهاد | خبرنگار

مناسبت
روز

آفاق حدود هشت سال قبل به دلیل سکته مغزی، توان حرکت سمت چپ بدن خود، تکلم و حتی برقراری ارتباط را از دست داد. همنا دختر ۳۱ ساله اش که قیافه اش حداقل ۴۰ ساله به نظر می‌رسد بعد از کمی آشنایی، تمام قسمت‌های خانه را نشان می‌دهد. حیاط کوچک با شیر آب وسط آن که توسط نایلون پوشانده شده است، به اتاق نور و تاریکی ختم می‌شود

می‌گفتند مادر ت را به آسایشگاه بفرست

در حالی که آه بلندی می‌کشد و اشک هایش را پاک می‌کند، ادامه می‌دهد: «هشت سال است که جزو آه‌های کوتاه و نامفهوم، کلمه‌ای از او نشنیده‌ام. مادر من حتی برای کوچک‌ترین کارهای خود نیازمند کمک دیگری است. از اولین باری که سکته کرد و زمین گیر شد تا به حال بارها تشنج و سکته کرده است. تمام زندگی من را حراج کردیم تا بتوانیم خرج دارو و بیمارستان را پرداخت کنیم. قبول دارم که شرایط جسمی خوبی ندارم اما همین که چند ماهی است می‌تواند راه برود، برای من امید بزرگی است.

برادرهایم مدام اصرار به انتقال مادر من به خانه سالمندان داشتند اما من مانع شدم. حتی یک بار که مادر من به دلیل سکته مجدد در بیمارستان بستری بود، زمانی که پزشکان از حال او ناامید شده بودند، شنیدم که برادرهایم تقاضای توقف خدمات بیمارستانی و کنند مانیتورینگ مادر مرا داشتند! آن روز به اندازه تمام سال‌های تلخ زندگی‌ام گریه و به برادرهایم التماس کردم تا بالاخره موفق شدم مانع آن‌ها شوم. مادر من شش ماه بدون هیچ امیدی از جانب پزشکان در کما بود تا این که به هوش آمد اما قسمتی از مغز را از دست داده بود.»

مادر مرا با فرغون جابه‌جایی کنم

به کوچ صعب‌العبورشان اشاره می‌کنم و در باره چگونگی رفت‌وآمد آفاق برای انجام آزمایش‌های ماهانه می‌پرسم که می‌گوید: «اوایل که کوچه‌خاکی بود، به آژانس پول بیشتری می‌دادم تا از سراسیمگی کوچ به بالا بیاید اما الان که پلکانی شده، برادر کوچکم مادر مرا تا پایین کوچه کول می‌گیرد. مدتی هم که به خاطر دیسک کمر نمی‌توانست این کار را بکند، مادر مرا با فرغون پایین می‌بردیم.»

تقسیم شادی در شب عروسی!

به بهانه انتخاب زبای یک عروس و داماد که از مهمانان خواستند برای آنان فقط اسباب بازی هدیه بیاورند و در پایان مهمانی به یتیم‌خانه رفتند

شبکه‌های
اجتماعی

در زیر نویس ویدئو آمده: «عروس و داماد از مهمانان خواستند برای آنان فقط اسباب بازی هدیه بیاورند و در پایان مهمانی به یتیم‌خانه رفتند و همه آن‌ها را به کودکان هدیه دادند.» ویدئو ظاهراً مربوط به جایی در روسیه است. این که دقیقاً داستان به همین شکل بوده یا نه، مشخص نیست اما یک چیز مشخص است. وقتی ویدئو را می‌بینیم، عروسی با لباس سفید بر تن و دامادی با کت و شلوار و دست‌هایی پر از اسباب‌بازی، دل‌مان‌شاد می‌شود. وقتی عروس و داماد به بچه‌ها فرصت انتخاب اسباب‌بازی از بین هدایا را می‌دهند، ما هم همراه کودکان ذوق می‌کنیم و در آخر این که زبان کودکان را بلند نیستیم اما همین که فریادشان‌ها را می‌شنویم که دارند به زبان خودشان تشکر می‌کنند، دوست داریم ما هم با آن‌ها همصدا شویم و تشکر کنیم.

۲ راه میانبر برای کسب شادی

ایزابت دان، روان‌شناس شناخته‌شده در زمینه روان‌شناسی شادی، در مطالعات متعدد پیگیرانه خود به رابطه بین پول و احساس شادمانی از ابعاد متفاوتی پرداخته است. یافته‌های او در این زمینه، پس از ۱۵ سال کار مطالعاتی را می‌توان در دو گزاره خلاصه کرد. گزاره‌هایی

خاطره‌های بامزه خانومانه

اگر مخاطب همیشگی ستون بانوان باشید، می‌دانید یک روز در هفته در همین ستون از خاطره‌های بامزه خانم‌ها می‌نویسیم. در خور ذکر است شما هم می‌توانید خاطره‌های بامزه و تجربه‌های شیرینی را که در زندگی برایتان پیش آمده در تلگرام به شماره ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶ بفرستید تا در ستون بانوان چاپ کنیم.

فرنگیس یاقوتی

شوه‌ر من توی خواب گاهی حرف می‌زنه. یک شب من رو توی اوج خواب بیدار کرد و پرسید پلنگ‌ها به ما حمله می‌کنن؟ چون سابقه حرف زدن توی خواب داشت، جواب ندادم و چشم‌هام رو بستم تا دوباره خوابم که دوباره بلندتر گفت مگه نمی‌شنوی؟ می‌گم پلنگ‌ها به ما حمله می‌کنن؟ من هم گفتم آره بابا، حمله می‌کنن! همسر من که باز هم تو خواب حرف زده بود، انگار خیالش راحت شده باشه، سرش رو گذاشت روی بالشت و دوباره خوابید!

شمال توی ویلای خواهرم بر گزار کردیم که هم به مسافرت

نمی‌توانم خوبی‌های مادر مرا فراموش کنم

به کلمات نامفهومی که از دهان آفاق بیرون می‌آید، گوش می‌دهم تا شاید چیزی متوجه‌شوم اما فایده‌ای ندارد. توجهم به همنا جلب می‌شود که در پاسخ به کلماتی که مانند حرف زدن کودک است که تازه زبان باز کرده، با شوق و محبت حرف می‌زند و قربان صدقه مادرش می‌رود. وقتی آفاق به نقطه نامعلومی خیره می‌شود، همنا آه بلندی می‌کشد و می‌گوید: «مادر من اکنون هیچ درکی از اطراف خود ندارد و حتی گاهی پدر و برادرهایم را نمی‌شناسد با وجود این، به همه می‌گویم که من، او و تمام خوبی‌هایش را فراموش نکرده‌ام. تنها آرزویم این است که یک بار دیگر مادر مرا مثل قبل، در کنارم داشته باشم.»

۸ ساله‌ای که یک دست و یک پا ندارد

به سراغ خانواده دیگری می‌روم که فرزندی معلول دارند. ادیب کودک ۸ ساله‌ای است که در یک حادثه، دست راست او تا زانوچ و پای چپ او تا مچ قطع شده است. مادرش که دست پسرش را محکم گرفته است، می‌گوید: «هنوز هم پایا دوری روز حادثه، انگار قلمم می‌خواهد بایستد. وقتی ادیب را دیدم که غرق در خون افتاده است بر سرم زدم و همان جا افتادم. همان روز در بیمارستان دست و پایش را قطع و فردای آن پسر مرا به تهران اعزام کردند. به خاطر زخم‌های صورت و بدنش دوبار تحت عمل جراحی قرار گرفته و می‌گویند حداقل سه عمل دیگر به نیاز است.»

هنوز به نداشتن دست و پا عادت نکرده‌ام!

از ادیب که به صورت مادرش خیره شده است و پا دقت گوش می‌دهد، در خصوص سختی‌هایی که در این مدت کشیده می‌پرسم که می‌گوید: «نداشتن یک دست و یک پا خیلی سخت است مخصوصاً این که نمی‌توانم به مدرسه‌ای بروم که دوستانم رفته‌اند چون آن‌جا پله‌های زیادی دارد و من هنوز به نداشتن پام عادت نکرده‌ام. در ضمن، این که باید با دست چپ بنویسم خیلی سخت است. آرزو دارم زودتر پول برای ساخت پروتزهایم تامین شود تا بتوانم باز هم با دوستانم باشم. تامین هزینه‌های در مان برای پدر و مادر من بسیار سخت است و دولت تا به حال حمایتی نکرده است.»

تمام دارایی ام، فدای راه رفتن پسر ام!

مادر ادیب با چشمانی پر از اشک، اضافه می‌کند: «تنها آرزوی من و همسر یک بار دیگر راه رفتن ادیب است. حاضریم تمام دارایی و حتی وسایل منزل مان را بفروشیم تا بتوانیم راه رفتن پسرمان رایک بار دیگر ببینیم. تمام دارایی ام، فدای راه رفتن پسر ام.»



قرار و مدار

روز خرید نان تازه برای صبحانه

قدیم‌ها این جور بود که باباها هر روز صبح زود، می‌رفتن برای صبحانه نون می‌فریدند و بعد با زن و بچه‌ها نشون دورهمی صبحانه رو می‌فودردن ولی این روزها، صبحانه معمولاً با نون یغ زده است! لااقل امروز برای صبحانه نون تازه بفریدو مالش رو ببرید.

ما و شما

راه‌ار تباطی باز ندگی سلام: پیامک ۲۰۰۹۹۹
و تلگرام ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶

*اون احمقی که بچه رو انداخته توسط زباله که ظاهر ا دستگیر هم شده، باید تو ملامت عام‌بندان تو توسط اشغال تادر س عبرتی برای مواردمشابه بشه.
* خخخ. ببخشید که خنده‌ام بند نمیاد! آخه در مطلبی باتیتیر ۲ راهکار ساده برای درمان سرفه‌های کودک! نوشته‌اید که برای در مان، کودک را در وضعیت نیمه نشسته بخوابانید! این شنیده به نظر تون؟! خودتون می‌تونین این جوری بچه رو بخوابونید!
*اون خانمی که گفته خودم قلیان می‌کشم، خانواده‌ام هم خبر ندارند اما به هیچ وجه اجازه نمی‌دهم دختر من قلیان بکشد، خیلی عجیب بود.
* چاپ عکس قلیان کشیدن خانم‌ها به خصوص در ملامت عام، باعث ریخته شدن بیشتر و بیشتر قیج این ماجرا می‌شود. لطفاً بیشتر دقت کنید. کار فرهنگی، توجه به همین نکات ریز است.
*حق مردی که خیانت می‌کند، آن هم با زن متاهل، زیر گرفتن با خودروست. بعد شما نوشتید تغافل شود و گفتوگو برای حل مشکل. همیشه طرف مردها را می‌گیرید، برای آنان متاسفم.
*به جای گیر دادن به خانم‌ها در پرونده قلیان کشیدن زنان در زندگی سلام، به مسئولان اعتراض کنید که چرا در کشور مان، تفریح خوبی نداریم تا خوردن ساندویچ و قلیان کشیدن، تبدیل به دم‌دستی ترین گزینه مردم برای تفریح نشود؟
*آمارها در باره قلیان واقعاتمل برانگیز بود. خیف که جوانان امروزی، گوش شنوایی ندارند.



تاثیر مثبت صرف پول برای دیگران، زمانی به اوج خود می‌رسد که ما با دست خودمان کمک را به دست دیگران برسانیم و بتوانیم تاثیر کار خوب خود را بدون واسطه مشاهده کنیم.

انتخابی بسیار هوشمندانه

شاید بتوانیم بر اساس این یافته‌ها ادعا کنیم که انتخاب این عروس و داماد برای روز عروسی شان انتخاب بسیار هوشمندانه‌ای است! آن‌ها راهی برای کسب شادی عمیق را انتخاب کرده‌اند و حالا برای مدت‌ها از روز عروسی خود، خاطره‌ای با شیرینی دوچندان و مضاعف خواهند داشت. راستی آخرین باری که شما به دنبال کسب چنین شادی عمیقی به مدد کمک کردن مستقیم به دیگران بودید، چه زمانی بود؟

«حالا بذارید ببینید به بله برون می‌رسه یا نه»
خاصی توی چشماشون بود!

*پارسال عید بابام که خدارحمشون کنه، بیمار بودند. منم زنگ زدم یه دکتر آشنا که بیاد خونه ویزیت‌شون کنه. بابام با این که حال شون بد بود اما وقتی دکتر اومد توی اتاق، می‌خواست جلوی پای دکتر بلند بشه. منم که هول شده و نگران بابام بودم گفتم باباجون نمی‌خواد بلند بشید، آقای دکتر که کسی نیستند! یعنی اون لحظه می‌خواستم زمین دهن باز کنه!

*یه بار شوهر من داشت با دوستش پای تلفن صحبت می‌کرد و این دوست همسر من نوعی شریک کاری شوهر من هست. بحث‌شون سر یه موضوعی بالا گرفت و یکوه همسر من خیلی جدی بهش گفت که سرتو عین خر کردی زیر کبک! چند لحظه سکوت برقرار شد و هر دوشون شروع کردن به خندیدن و موضوع بحث یادشون رفت!



زندگی سلام
سه شنبه
۱۲ آذر ۱۳۹۸
شماره ۱۴۷۸

مشاوره

۳